

درباره پراتیک

درباره رابطه شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن [1]

مائوتسه دون

(ژوئیه 1937)

ماتریالیسم پیش از مارکس مسئله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می کرد و از اینرو نمی توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند.

مارکسیستها قبل از هرچیز بر این عقیده اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی ترین فعالیت عملی و تعیین کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست. شناخت انسانها بطور عمده به فعالیت آنها در تولید مادی وابسته است؛ در جریان این فعالیت تولیدی انسانها رفته رفته پدیده های طبیعت، خواص و قانونمندی های طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک می کنند؛ آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود بتدریج و به اندازه های گوناگون روابط معین بین انسانها را می شناسند. هیچیک از این معلومات نمی تواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود. در جامعه بدون طبقه هر فرد بمتابه عضوی از این جامعه به سایر اعضای جامعه تشریک مساعی می کند، با آنها مناسبات تولیدی معینی برقرار می سازد و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها می پردازد. اینست سرچشمه اصلی تکامل شناخت بشر.

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمی شود، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز می باشد؛ مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت

علمي و هنري - در يك كلام، انسان بمتابه يك موجود اجتماعي در كليہ شئون زندگي عملي جامعه شرکت مي کند. از اينرو انسان نه فقط در زندگي مادي بلکه در زندگي سياسي و فرهنگي (که با زندگي مادي پيوند نزديک دارد) نیز باندازه هاي گوناگون بدرک مناسبات مختلف بين انسانها دست مي يابد. در بين اين انواع پراتيک اجتماعي، بويژه مبارزه طبقاتي در اشکال گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عميقا تأثير مي گذارد. در جامعه طبقاتي هر فرد مثابه عضوي از يك طبقه معين زندگي مي کند و هيچ فکر و اندیشه اي نيست که بر آن مهر طبقاتي نخورده باشد.

مارکسيستها بر آنند که فعاليت توليدي جامعه انساني قدم بقدم از يك سطح داني به يك سطح عالي تکامل مي يابد، و بدین سبب شناخت بشر نیز، چه درباره طبيعت و چه درباره جامعه، قدم بقدم از يك سطح داني به يك سطح عالي، يعني از سطح به عمق و از يك جنبه به چند جنبه رشد مي يابد. در طول يك دوره تاريخي بسيار طولاني، بشر تاريخ جامعه را فقط بطور يکجانبه مي توانست درک کند، زیرا که از يکسو تعصب مغرضانه طبقات استثمارگر پيوسته موجب تحريف تاريخ جامعه مي گرديد و از سوي ديگر حجم نازل توليد افق دید انسان را محدود مي ساخت. تنها زمانیکه پرولتاريای مدرن همراه با نيروهاي عظيم مولده - صنايع بزرگ - پا بعرصه وجود گذاشت، بشر توانست درکي همه جانبه و تاريخي از تکامل تاريخ جامعه بيابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد. اين علم مارکسيسم است.

مارکسيستها بر آنند که فقط پراتيک اجتماعي انسان معيار درستي شناخت او از دنياي خارجي محسوب مي گردد. وضع واقعي چنين است: صحت شناخت انسان تنها زماني ثابت مي شود که انسان در پروسه پراتيک اجتماعي (توليد مادي، مبارزه طبقاتي و آزمونهاي علمي) به نتايج پيش بيني شده دست يابد. اگر انسان بخواهد در کار خود موفقيت حاصل کند، يعني به نتايج پيش بيني شده دست يابد، بايد حتما ایده هاي خود را با قانونمندی هاي دنياي خارجي عيني منطبق سازد؛ اگر اين ایده ها با قانونمندی هاي دنياي خارجي عيني

منطبق نگردند، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد. انسان پس از مواجه شدن با شکست درس می‌گیرد، ایده خود را برای انطباق با قانونمندی‌های دنیای خارجی تصحیح می‌کند و بدین سان می‌تواند شکست را به پیروزی بدل سازد؛ این حقیقت در ضرب‌المثل‌های "شکست مادر پیروزی است" و "ضر آدمی را عاقل می‌کند" مصداق می‌یابد. تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، پراتیک را در درجه اول قرار می‌دهد و بر این نظر است که شناخت بشر بهیچوجه نمی‌تواند از پراتیک مجزا گردد، و کلیه تئوری‌های نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می‌کنند، رد می‌نماید. لنین می‌گوید:

"پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می‌باشد." [2]ii

ماتریالیسم دیالکتیک، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است "ویژگی اول، خصلت طبقاتی آن است - این فلسفه بصراحت اعلام می‌دارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریاست؛ ویژگی دوم، خصلت پراتیک آن است - این فلسفه تأکید می‌کند که تئوری وابسته به پراتیک است، پراتیک پایه و اساس تئوری را می‌سازد، و تئوری بنوبه خود به پراتیک خدمت می‌نماید. اینکه آیا یک شناخت یا تئوری با حقیقت وفق می‌دهد، بوسیله احساس ذهنی معین نمی‌شود، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می‌گردد. معیار سنجش حقیقت فقط می‌تواند پراتیک اجتماعی باشد. نظر پراتیک اولین و اساسی‌ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است." [3]iii

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل می‌شود و این شناخت بنوبه خود چگونه به پراتیک خدمت می‌کند؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه تکامل شناخت نظر بیافکنیم.

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌های گوناگون را می‌بیند. فی‌المثل گروهی برای یک سفر تحقیقی از خارج به یمن آن می‌آیند، در یکی دو روز اول موقعیت جغرافیایی شهر، خیابانها و خانه‌ها را می‌بینند، با مردم بسیاری تماس پیدا می‌کنند، در

ضیافتها، جلسات شبانه و میتینگ های توده ای شرکت می جویند، صحبت های گوناگون می شنوند و اسناد مختلف را مطالعه می کنند؛ همه اینها ظواهر و جوانب جداگانه اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها هستند. این مرحله از پروسه شناخت را مرحله شناخت حسی، یعنی مرحله احساسها و تصورات می نامند. بسخن دیگر این اشیاء و پدیده های جداگانه در بین آن بر ارگانهای حسی اعضای هیئت تحقیقی اثر می گذارند، در آنها احساسهای معینی را بر می انگیزند و بدین ترتیب در مغز آنها یک سلسله تصورات و یک رابطه خارجی تقریبی بین این تصورات بوجود می آورند. این اولین مرحله شناخت است. در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و یا اخذ نتایج منطقی نیست.

ادامه پراتیک اجتماعی باعث می گردد که اشیاء و پدیده هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می کنند، بدفعات تکرار شوند؛ سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسه شناخت بوجود می آید - مفاهیم ساخته می شوند. مفاهیم دیگر ظواهر، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها نیستند، بلکه ماهیت و بطن، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده ها را دربر می گیرند، بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت هست. چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و متد قضاوتی و نتیجه گیری بکار رود، سرانجام می توان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت. اصطلاح "ابروانتان را درهم کشید تا در مغزتان ایده ای ایجاد گردد" در "داستان سه امپراطوری" و یا "بگذار کمی فکر کنم" در صحبت روزمره بدین معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار می کند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه گیری نماید. این دومین مرحله شناخت است. اعضای هیئت تحقیقی پس از جمع آوری مفروضات مختلف و "تفکر و تامل" در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد: "حزب کمونیست در سیاست جبهه متحد ملی ضد ژاپنی خود پیگیر، صمیمی و صادق است"؛ و پس از اینکه چنین حکمی صادر نمودند، هرگاه در امر وحدت و نجات میهن نیز صادق باشند، می توانند گامی فراتر نهند و به نتیجه زیر برسند: "جبهه متحد ملی ضد ژاپنی می تواند پیروز شود". این مرحله مفاهیم، احکام و نتیجه گیری ها در سراسر پروسه شناخت انسان از یک

شئي يا پدیده مرحله مهمتري را تشکیل مي دهد؛ این مرحله شناخت تعقلي است. وظیفه واقعي شناخت اینست که از احساس به تفکر برسد، به آنجا برسد که پله به پله از تضادهای دروني بين این و آن پروسه آگاهی یابد، بعبارت دیگر به شناخت منطقي برسد. تکرار مي کنیم: وجه تمایز شناخت منطقي از شناخت حسي در اینست که شناخت حسي جوانب جداگانه، ظواهر و رابطه خارجي اشیاء و پدیده ها را شامل مي شود، حال آنکه شناخت منطقي قدم بزرگی به پیش برمي دارد و به مجموع و ماهیت اشیاء و پدیده ها و روابط دروني بين آنها، به کشف تضادهای دروني محیط مي رسد و بنابراین مي تواند بر تکامل محیط در مجموع آن، در روابط دروني تمام جوانب آن تسلط یابد.

این تئوري ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه تکامل شناخت که بر اساس پراتیک مبتني است و از سطح به عمق نفوذ مي کند، تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچکسی بیان نیافته بود. اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسئله را بطور صحیح حل کرد و بطور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت تعمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان بمثابة يك موجود اجتماعي طی پراتیک پیچیده تولید و مبارزه طبقاتي که دائما در حال تکرار است، از شناخت حسي بسوي شناخت منطقي حرکت مي کند. لنين مي گوید: "تجرید ماده و **قانون طبیعت، تجرید ارزش و غیره، خلاصه همه تجریدات علمي (صحیح و جدي، نه پوچ و بي معني) طبیعت را ژرفتر، درستتر و کاملتر** بازتاب مي کنند." [4]iv مارکسیسم - لنینیسم معتقد است که صفت مشخصه دو مرحله پروسه شناخت در این است که شناخت در مرحله پائین تر بمثابة شناخت حسي و در مرحله بالاتر بمثابة شناخت منطقي تظاهر مي کند؛ معذالك این هر دو مرحله، مراحل مختلف پروسه واحد شناخت را تشکیل مي دهند. حسي و تعقلي خصلتا با یکدیگر فرق مي کنند، ولي از هم جدا نیستند، بلکه بر اساس پراتیک بيك واحد کل تبدیل مي شوند. پراتیک ما ثابت مي کند: آنچه بطور حسي برداشت مي شود، نمي تواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است، مي تواند عمیقتر حس شود. احساس فقط مسئله ظواهر خارجي را حل مي کند، در صورتیکه تنها تئوري مي تواند مسئله ماهیت و بطن

را حل کند. حل این مسایل بهیچوجه نمیتواند جدا از پراتیک انجام گیرد. برای هر کسی که بخواهد پدیده ای را بشناسد، راه دیگری نیست جز اینکه شخصا با آن پدیده در تماس بیاید، یعنی زندگیش (پراتیک) را در محیط آن پدیده بگذراند. در جامعه فئودالی غیر ممکن بود که بتوان از پیش قانونمندی های جامعه سرمایه داری را شناخت زیرا که در آن زمان هنوز سرمایه داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود. مارکسیسم فقط می توانست محصول جامعه سرمایه داری باشد. مارکس در دوره سرمایه داری لیبرال نمی توانست بعضی از قانونمندی های ویژه عصر امپریالیسم را قبلا بطور مشخص بشناسد، زیرا که امپریالیسم - آخرین مرحله سرمایه داری - هنوز پدید نگشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود؛ تنها لنین و استالین توانستند این وظیفه را بعهده گیرند. علت اینکه مارکس، انگلس، لنین و استالین موفق به تدوین تئوری های خود گردیدند، برغم نبوغ خود، بطور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی آنزمان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابغه ای نمی توانست به موفقیت انجامد. ضرب المثلی که می گوید "مرد حکیم از هرچه در دنیا می گذرد، بدون آنکه خانه اش را ترک کند، با خبر است"، در گذشته، یعنی زمانیکه سطح رشد تکنولوژی هنوز نازل بود، جمله ای توخالی بیش نبود. با وجود اینکه این ضرب المثل برای عصر کنونی - عصر رشد تکنولوژی می تواند معتبر باشد، افراد دارای معلومات واقعی شخصی آنها نمی هستند که در دنیا مشغول پراتیک اند. فقط زمانیکه این افراد در پراتیک خود معلومات کسب کنند و این معلومات از طریق نوشته و وسایل تکنیکی به "مرد حکیم" تحویل داده شود، آن "مرد حکیم" می تواند بطور غیر مستقیم "از هرچه در دنیا می گذرد با خبر گردد." اگر شخصی بخواهد يك یا چند پدیده معین را مستقیما بشناسد، باید شخصا در مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت و تغییر آن يك یا چند پدیده شرکت جوید؛ چه فقط از این طریق است که می تواند با ظواهر خارجی آن يك یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در يك چنین مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت است که امکان می یابد ماهیت و بطن آن يك یا چند پدیده را عیان سازد و آنرا درك نماید. این طریقی است که در حقیقت هر انسان در رسیدن به شناخت می

پیماید؛ منتها فقط مطلب در اینجا است که بعضی ها حقیقت را عمدا قلب و ادعای عکس آنرا می نمایند. مضحکترین افراد در جهان آن "عقل کل هائی" هستند که از اینجا و آنجا بعضی معلومات بریده و تصادفی کسب کرده اند و به خود لقب "اولین شخصیت در دنیا" را می دهند؛ این فقط نمودار آنست که آنها توانائی خود را نمی شناسند. معلومات - این علم است و در اینجا دیگر نه جای تقلب و دغل بازی است و نه جای تکبر و خودبینی، بلکه برعکس قطعا صداقت و تواضع لازم می آید. اگر بخواهی دانش بیاندوزی، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی. اگر بخواهی مزه گلابی را بدانی، باید آنرا تغییر دهی، یعنی آنرا بجوی. اگر بخواهی ساختمان و خواص اتم را بشناسی، باید آزمایشهای فیزیکی و شیمیائی انجام دهی، یعنی باید وضع اتم را تغییر دهی. اگر بخواهی تئوری و متدهای انقلاب را بشناسی، باید در انقلاب شرکت کنی. تمام معلومات واقعی از تجربه مستقیم سرچشمه می گیرند. ولی انسان نمی تواند همه چیز را خود مستقیما تجربه کند؛ در واقع قسمت عمده معلومات ما نتیجه تجربه غیرمستقیم است، مثلا تمام معلوماتی که از زمانهای گذشته و کشورهای خارجی بما رسیده اند. این معلومات برای پیشینیان ما و برای خارجیان محصول تجربه مستقیم است. اگر این معلومات که در جریان تجربه مستقیم از طرف پیشینیان ما و یا خارجیان بدست آمده است، با شرط "تجرید علمی" لنین منطبق باشد و واقعیت عینی را بطور علمی بازتاب کند، قابل اطمینان است، در غیر اینصورت موثق نیست. بدینجهت معلومات انسان تنها از دو بخش تشکیل می شود:

تجربه مستقیم و تجربه غیر مستقیم. بعلاوه، آنچه که برای من تجربه غیرمستقیم است، برای دیگران تجربه مستقیم است. لذا اگر معلومات را در مجموع در نظر بگیریم، هیچ معلوماتی نیست که از تجربه مستقیم جدا باشد. سرچشمه همه معلومات احساسهائی هستند که ارگانهای حسی فیزیکی انسان از دنیای خارجی عینی دریافت می کنند. هرکس که این احساس ها را نفی کند، تجربه مستقیم را انکار نماید و شرکت شخصی در پراتیک تغییر واقعیت را رد کند، ماتریالیست نیست. به این علت است که "عقل کل ها" چنین مضحک بنظر می آیند. يك ضرب المثل قدیمی چینی می گوید: "بدون رفتن به مغاک ببر،

چطور می توان بچه ببر را شکار کرد؟" این ضرب المثل حقیقتی را بازگو می کند که هم برای پراتیک انسان و هم برای تئوری شناخت معتبر است. شناخت جدا از پراتیک غیرممکن است.

برای توضیح ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت که بر اساس پراتیک تغییر دهنده واقعیت پدید می آید - برای توضیح حرکت تعمیق تدریجی شناخت - چند مثال مشخص ذیل را می آوریم:

پرولتاریا در آغاز دوره پراتیک خود - دوره تخریب ماشین آلات و مبارزه خودبخودی - از نظر معرفت بر جامعه سرمایه داری هنوز در مرحله شناخت حسی قرار داشت و فقط جوانب جداگانه و روابط خارجی پدیده های گوناگون سرمایه داری را می شناخت. پرولتاریا در آنزمان هنوز باصطلاح یک "طبقه در خود" بود. ولی زمانیکه پرولتاریا به دومین دوره پراتیک خود، به دوره مبارزه اقتصادی و سیاسی آگاهانه و متشکل رسید، بر اساس پراتیک، بر اساس تجاربی که از مبارزات طولانی جمع آوری کرده بود - تجارب گوناگونی که مارکس و انگلس آنها را بطور علمی تعمیم دادند و از این طریق تئوری مارکسیستی را بوجود آوردند و بدانوسیله پرولتاریا را آموزش دادند - توانست ماهیت جامعه سرمایه داری، مناسبات استثماري موجود میان طبقات جامعه و همچنین رسالت تاریخی خود را درک نماید. و فقط آنگاه بود که پرولتاریا به یک "طبقه برای خود" مبدل گشت.

شناخت خلق چین از امپریالیسم نیز چنین سیری را گذرانده است. مرحله اول، مرحله شناخت سطحی و حسی بود، مانند مبارزات جنبشهای تای پین و ای حه توان و غیره که بطور کلی علیه خارجیان تظاهر می کرد. تنها در مرحله دوم یعنی در مرحله شناخت تعقلی بود که خلق چین به تضادهای گوناگون داخلی و خارجی امپریالیسم پی برد و کنه این مطلب را شناخت که امپریالیسم در اتحاد با بورژوازی کمپرادور و طبقه فئودال چین توده های وسیع خلق چین را مورد ستم و استثمار قرار می دهد. این شناخت تقریباً از زمان جنبش 4 مه سال 1919 شروع شد.

حال نظري به مسئله جنگ بيافکنيم. اگر آنهائي که جنگ را رهبري مي کنند، فاقد تجربه جنگي باشند، در مرحله اول قادر به فهم قانونمندی هاي ژرف هدايت يك جنگ مشخص (في المثل جنگ انقلاب ارضي ده سال گذشته ما) نخواهند شد. آنها در مرحله اول فقط با شرکت شخص خود نبردهاي متعددي را تجربه مي کنند و در ضمن شکستهاي فراواني را متحمل مي شوند. ولي اين تجارب (تجارب پيروي ها و بخصوص تجارب شکست ها) به آنان امکان مي دهد تا آنچه را که ذاتي مجموع جنگ است، يعني قانونمندی هاي آن جنگ مشخص را دريابند، استراتژي و تاکتيک آنها بفهمند و بدین ترتيب جنگ را با اطمینان هدايت کنند. در اين هنگام اگر فرماندهي بدست يك شخص بي تجربه بيافتد، او فقط پس از آنکه دچار يك سري شکست شد (تجربه يافت)، مي تواند قانونمندی هاي واقعي جنگ را دريابد.

اغلب رفقائي که در قبول يك کار معين تامل مي کنند، مي شنويم که مي گویند: "من مطمئن به انجام اين کار نيستم." چرا آنها بخود اطمینان ندارند؟ زیرا آنها فاقد فهم سيستماتيک از مضمون و شرايط آن کار مي باشند، و يا هيچگاه و يا خيلي بندرت با کاري شبیه آن سر و کار داشته اند، و از اينروست که درک قوانين آن کار خارج از حيطه توانائي آنها قرار مي گيرد. ولي بعد از تحليل دقيق در وضع و شرايط آن کار اندکي بخود اطمینان يافته و تمايل خود را براي انجام آن کار اعلام مي نمايند. اگر آنها مدتي مشغول اينکار باشند و تجربه پيدا کنند و هرگاه وضع موجود را بدون پيشداوري مورد بررسي قرار دهند، نه اينکه آنها ذهني، يکجانبه و سطحي ملاحظه نمايند، آنگاه شخصا در مورد طرز انجام آن کار به نتيجه خواهند رسيد و اطمینانشان بکار بمراتب بيشتري خواهد شد. تنها کسانی که با مسايل بطور ذهني، يکجانبه و سطحي برخورد مي نمايند، پس از رسيدن به محل جديدي بدون اطلاع از وضع محل، بدون ملاحظه کار در مجموع (گذشته آن و مجموع وضع فعلي آن) و بدون رفتن به بطن و ماهيت کار (خصلت و روابط دروني آن با کارهاي ديگر)، بلافاصله با فخرفروشي شروع به صدور دستورات و فرامين مي کنند - چنين اشخاصي محکوم به سقوط و لغزش اند.

بنابراین می‌توان ملاحظه کرد که نخستین گام در پروسه شناخت، تماس با پدیده‌های دنیای خارج است - مرحله احساس‌ها. گام دوم، سنتز داده‌های ناشی از احساس‌ها، تنظیم و تغییر آنهاست - مرحله مفاهیم، احکام و نتیجه‌گیری‌ها. تنها وقتی که داده‌های ناشی از احساس‌ها بطور فراوان (نه بریده بریده و ناقص) در دست باشند و با واقعیت تطبیق کنند (نه اینکه خیالی باشند)، می‌توان بر اساس آن داده‌ها، مفاهیم صحیح ساخت و نتایج منطقی گرفت.

در اینجا باید دو نکته مهم را بویژه خاطر نشان ساخت. به نکته اول در بالا اشاره شد، ولی اینجا دوباره لازم به تکرار است - و آن مسئله وابستگی شناخت عقلی به شناخت حسی است. هرکس بر این نظر باشد که شناخت عقلی لازم نیست از شناخت حسی ناشی شود، ایده آلیست است. در تاریخ فلسفه مکتبی وجود دارد موسوم به مکتب "راسیونالیسم" که فقط واقعیت عقل را قبول دارد و واقعیت تجربه را نفی می‌کند و بر این عقیده است که تنها عقل قابل اعتماد است، تجربه حسی قابل اعتماد نیست؛ اشتباه این مکتب این است که حقایق را وارونه جلوه می‌دهد. اعتبار شناخت عقلی درست بدینجهت است که از ادراک حسی سرچشمه می‌گیرد، در غیر اینصورت، شناخت عقلی جویباری بدون سرچشمه، درختی بدون ریشه و فقط مخلوقی ذهنی و غیر قابل اعتماد خواهد بود. از نظر سیر توالی در پروسه شناخت، تجربه حسی تقدم می‌یابد؛ ما اهمیت پراتیک اجتماعی را در پروسه شناخت درست به این جهت تاکید می‌کنیم که تنها پراتیک اجتماعی است که می‌تواند موجب گردد بشر شروع به معرفت یابی کند و از دنیای خارجی عینی تجربه حسی بگیرد. اگر شخصی چشم و گوش خود را ببندد و خویشتن را از جهان خارجی عینی کاملاً جدا سازد، دیگر برایش صحبتی از شناخت نمی‌تواند در میان باشد. شناخت با تجربه آغاز می‌شود - اینست ماتریالیسم تئوری شناخت.

نکته دوم لزوم تعمیق شناخت، یعنی لزوم رشد مرحله حسی شناخت به مرحله عقلی شناخت است - اینست دیالکتیک تئوری شناخت. [5] تصور اینکه شناخت می‌تواند در مرحله دانی یعنی مرحله شناخت حسی بماند و فقط

شناخت حسی قابل اعتماد و شناخت تعقلی غیر قابل اعتماد است، بمعنای تکرار اشتباهات مکتب "امپیریسم" در تاریخ می باشد. اشتباهات این نظریه در عدم درک این مطلب است که گرچه داده های ادراک حسی بازتاب برخی از واقعیات جهان خارجی عینی هستند (من در اینجا به مبحث امپیریسم ایده آلیستی که تجربه را فقط به باصطلاح معاینه نفس برمی گرداند، وارد نمی شود)، معهذاً فقط یکجانبه و سطحی می باشند؛ چنین بازتابی ناکامل است، بازتاب ماهیت اشیاء و پدیده ها نیست. برای انعکاس کامل اشیاء و پدیده ها، برای انعکاس ماهیت و قانونمندی های درونی آنها باید با تعمق درباره آنها به تغییر داده های فراوان ادراک حسی پرداخت، یعنی گاه را از گندم جدا ساخت، آنچه را که نادرست است حذف و آنچه را که درست است حفظ نمود، از یکی بدیگری حرکت کرد و از برون به درون نفوذ نمود و بدین ترتیب سیستمی از مفاهیم و تئوریها بوجود آورد - یعنی باید جهشی از شناخت حسی به شناخت تعقلی انجام داد. شناختی که چنین ساخته و پرداخته شده باشد، دیگر بیشک میان تهی و غیر قابل اعتماد نخواهد بود، بلکه برعکس هر آنچه که در پروسه شناخت بر پایه پراتیک بطور علمی ساخته و پرداخته شده باشد، به گفته لنین واقعیت عینی را ژرفتر، درستتر و کاملتر منعکس می سازد. درست همین حقیقت را پراتیسین های عامی درک نمی کنند؛ آنها به تجربه پر بها می دهند، ولی به تئوری توجه نمی کنند و از اینرو قادر نیستند یک پروسه عینی کامل را از آغاز تا انتها در نظر بگیرند. آنها سمت گیری روشن و افق دید وسیع ندارند و از موفقیت های اتفاقی خود و درک گوشه ای از حقیقت نشئه می شوند. اگر چنین اشخاصی انقلاب را رهبری کنند، انقلاب را به بن بست خواهند کشانید.

شناخت تعقلی به شناخت حسی وابسته است، شناخت حسی باید به شناخت تعقلی تکامل یابد - اینست تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک. در فلسفه، نه "راسیونالیسم" و نه "امپیریسم" هیچکدام خصلت تاریخی یا دیالکتیکی شناخت را نمی فهمند، و گرچه هر یک از این مکاتب در بر گیرنده جانبی از حقیقت است (در اینجا از راسیونالیسم و امپیریسم ماتریالیستی گفتگو می کنیم، نه از راسیونالیسم و امپیریسم ایده آلیستی)، معهذاً از نظر

تئوري شناخت در مجموع، هردو نادرستند. حرکت ماتریالیست - دیالکتیکی شناخت از حسی به تعقلی هم در مورد یک پروسه کوچک شناخت (في المثل شناخت شیئی یا کاری) صادق است و هم در مورد یک پروسه بزرگ شناخت (مثلا شناخت یک جامعه یا یک انقلاب).

ولي حرکت شناخت به اینجا پایان نمی یابد. اگر حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت در شناخت تعقلی باز می ایستاد، فقط نیمی از مسئله حل می شد که از نظرگاه فلسفه مارکسیستی بهیچوجه نیم مهمتر نیست. فلسفه مارکسیستی بر آنستکه مهمترین مسئله درک قانونمندی های جهان عینی برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندی های عینی برای تغییر فعال جهان است. از دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تز لنینی کاملاً بیان یافته است: "بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد." [6]vi اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط به این علت تأکید می کند که تئوری می تواند راهنمای عمل باشد. اگر ما تئوری صحیحی داشته باشیم، ولي فقط درباره آن پرحرفی کنیم، آنرا در قفس حبس نمائیم و بعمل در نیاوریم، آنگاه این تئوری هر اندازه هم که خوب باشد، بی اهمیت خواهد شد. شناخت با پراتیک آغاز می گردد، و شناخت تئوریک از طریق پراتیک کسب می شود و باید دوباره به پراتیک بازگردد. نقش فعال شناخت نه فقط در جهش فعال از شناخت حسی به شناخت تعقلی بیان می یابد، بلکه، -- و این مهمتر است - باید در جهش از شناخت تعقلی به پراتیک انقلابی نیز بیان یابد. پس از آنکه انسان قانونمندی های جهان را شناخت، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان بازگردد، دوباره در پراتیک تولید، در پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی و در پراتیک آزمونهای علمی بکار برده شود - اینست پروسه آزمایش و تکامل تئوری، ادامه تمام پروسه شناخت. این مسئله که آیا تئوری با واقعیت عینی می خواند یا نه، در حرکت شناخت از حسی به تعقلی - که ما در بالا از آن سخن رانیم - کاملاً حل نمی شود و نیز نمی تواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مسئله اینست که شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی بازگردانیم، تئوری را در پراتیک

بکار بندیم و ببینیم که آیا این تئوری ما را به هدف مورد نظر می‌رساند یا نه. درست‌ترین بسیاری از تئوری‌های علوم طبیعی نه فقط در زمان تدوین آنها از طرف دانشمندان علوم طبیعی به ثبوت رسید، بلکه صحت این تئوری‌ها بعد از آن در پراتیک علمی تصدیق گشت. بهمین ترتیب مارکسیسم - لنینیسم نه فقط در زمانی که از طرف مارکس، انگلس، لنین و استالین بطریق علمی آورده شد، بعنوان یک حقیقت شناخته شد، بلکه در پراتیک بعدی مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی نیز صحت آن بثبوت رسید. ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت عام است، چه هیچ پراتیک انسانی قادر به گریختن از حوزه آن نیست. تاریخ شناخت بشر بما نشان می‌دهد که صحت بسیاری از تئوری‌ها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعد از طریق آزمایش در پراتیک از بین می‌رود. بسیاری از تئوری‌ها اشتباه‌اند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح می‌شود. درست بهمین علت است که پراتیک معیار سنجش حقیقت و "نظرگاه زندگی و پراتیک باید اولین و اساسی‌ترین نظرگاه تئوری شناخت باشد". [7]vii استالین خیلی بجا می‌گوید: "...تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همانطور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می‌گردد." [8]viii

آیا حرکت شناخت را میتوان تا اینجا پایان یافته تلقی کرد؟ ما جواب می‌دهیم "حرکت شناخت هم پایان یافته و هم پایان نیافته است. وقتی که افراد جامعه به پراتیک تغییر پروسه عینی (چه پراتیک تغییر پروسه طبیعی و چه پراتیک تغییر پروسه اجتماعی) در مرحله معینی از تکامل آن دست زنند، می‌توانند در نتیجه انعکاس پروسه عینی در مغز خود و فعالیت ذهنی خویش شناخت خود را از حسی به تعقلی تکامل دهند، و ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی بیافرینند که بطور کلی با قانونمندی‌های این پروسه عینی مطابقت کند. سپس آنها این ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها را در پراتیک بهمین پروسه عینی بکار می‌بندند و اگر به هدف مورد نظر خود دست یابند، یعنی اگر ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی که قبلاً تهیه شده‌اند، در پراتیک بهمین پروسه بعمل درآیند و یا بطور کلی تحقق یابند، حرکت شناخت این پروسه مشخص را

می تون پایان یافته تلقی کرد. در پروسه تغییر طبیعت مثلا تحقق یک نقشه مهندسی، اثبات یک فرضیه علمی، خلق یک مکانیسم، محصول یک کولتور کشاورزی، یا در پروسه تغییر جامعه مثلا موفقیت یک اعتصاب، پیروزی در یک جنگ یا اجرای یک نقشه آموزشی - همه اینها را می توان بمثابه نیل به هدف مورد نظر تلقی کرد. اما بطور کلی، چه در پراتیک تغییر طبیعت و چه در پراتیک تغییر جامعه، بندرت پیش میاید که ایده ها، تئوری ها، نقشه ها و یا پروژه هایی که در اصل توسط انسانها تهیه شده اند، بدون کوچکترین تغییری تحقق یابند. زیرا انسانهایی که به تغییر واقعیت می پردازند، اغلب در معرض محدودیت بسیاری قرار می گیرند؛ آنها نه فقط بوسیله شرایط علمی و تکنیکی موجود، بلکه بوسیله تکامل خود پروسه عینی و درجه بیان آن (جوانب مختلف و ماهیت پروسه عینی هنوز بطور کافی آشکار نشده است) نیز محدود می شوند. در چنین وضعی، از آنجا که در جریان پراتیک موارد پیش بینی نشده ای پیش می آیند، معمولا ایده ها، تئوری ها، نقشه ها و یا پروژه ها بایستی بطور جزئی و حتی در مواردی بکلی عوض شوند. به بیان دیگر، گاهی اتفاق می افتد که آن ایده ها، تئوری ها، نقشه ها و یا پروژه ها بطور جزئی یا کامل با واقعیت عینی تطبیق نمی کنند، بدین معنی که قسمتی یا همه آنها نادرست می باشند. در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق می شود شناخت اشتباه آمیز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانونمندی های پروسه عینی دست یابد و به این ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد. به سخن دیگر در پراتیک به نتایج پیش بینی شده نایل آید. در هر حال در این لحظه حرکت شناخت بشر را از یک پروسه عینی معین در مرحله معینی از تکاملش میتوان پایان یافته تلقی کرد.

ولی درباره پیشرفت پروسه باید گفت که حرکت شناخت بشر پایان نیافته است. هر پروسه، چه در طبیعت و چه در جامعه، بعلت تضادهای درونی و مبارزه درونی به پیش می رود و تکامل می یابد. آنچه مربوط به حرکت جامعه می شود، این است که رهبران واقعی انقلابی همانطور که در بالا گفته شد، نه تنها باید قادر باشند اشتباهاتی را که احتمالا در ایده ها، تئوری ها، نقشه ها و یا پروژه ها رخ

می دهد، تصحیح کنند، بلکه باید بتوانند هنگامیکه یک پروسه عینی معین از یک مرحله تکامل به مرحله تکامل دیگر پیشرفت و تغییر می کند، شناخت ذهنی خود و کلیه شرکت کنندگان در انقلاب را همپای آن پیشرفت و تغییر دهند، عبارت دیگر، آنها باید وظایف جدید انقلابی و برنامه جدید کار را مطابق با تغییرات نوین اوضاع مطرح کنند. در یک دوره انقلابی وضعیت خیلی سریع تغییر می یابد؛ اگر شناخت انقلابیون با این تغییرات سریع همگام نگردد، آنها نخواهند توانست انقلاب را به پیروزی برسانند.

معهدا اغلب پیش می آید که فکر از واقعیت عقب می ماند؛ این ناشی از آن است که شناخت انسان در اثر شرایط مختلف اجتماعی محدود می شود. ما در صفوف انقلابی خود علیه محافظه کاران افراطی مبارزه می کنیم، زیرا فکر آنها نمی تواند همگام با وضع عینی تغییر یافته پیش رود؛ این در تاریخ بمتابه اپورتونیسیم راست تظاهر کرده است. این افراد نمی بینند که مبارزه تضادها پروسه عینی را به پیش رانده است، در حالیکه شناخت آنها در همان مرحله قدیمی ثابت مانده است. این یکی از ویژگی های تفکر همه محافظه کاران افراطی است. فکر آنها از پراتیک اجتماعی جدا شده است، آنها نمی توانند در پیشاپیش عرابه جامعه حرکت کنند و هدایتش نمایند، بلکه فقط بدنبال آن می دوند و از اینکه اینقدر سریع به پیش می رود، غرغر می کنند و می کوشند آنرا به عقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند.

ما علیه قافیه بافان "چپ" نیز مبارزه می کنیم. فکر آنها از روی مراحل معین تکامل پروسه های عینی می جهد؛ برخی از آنها تصورات واهی خود را حقیقت می پندارند و برخی دیگر تلاش می کنند تا قبل از موقع به آرمانهایی تحقق بخشند که فقط در آینده می توانند تحقق یابند. آنها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا می کنند و بدین ترتیب در عمل به ماجراجویی می گرایند.

صفت مشخصه ایده آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی، اپورتونیسیم و آوانتوریسیم شکاف بین ذهن و عین، جدائی شناخت از پراتیک است. تئوری شناخت

مارکسیستی - لنینیستی که صفت مشخصه آن پراتیک اجتماعی علمی است، باید با قاطعیت تمام علیه اینگونه نظرات نادرست مبارزه کند. مارکسیستها معترفند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را در بر می گیرد. حاصل جمع حقایق نسبی بیشمار حقیقت مطلق را می سازد. ix[9]

تکامل یک پروسه عینی تکاملی پر از تضاد و مبارزه است؛ تکامل حرکت شناخت انسان نیز تکاملی پر از تضاد و مبارزه است. هر حرکت دیالکتیکی جهان عینی قادر است دیر یا زود در شناخت انسان انعکاس یابد. پروسه پیدایش، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه ای است بی پایان؛ پروسه پیدایش، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه ایی است بی پایان. از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده ها، تئوری ها، نقشه ها و یا پروژه های معین تغییر می دهد، پیوسته گام به گام پیشرفت می کند، شناخت بشر از واقعیت عینی نیز بدینسان همواره عمیقتر و عمیقتر می شود. حرکت تغییر جهان واقعی عینی هرگز پایانی ندارد، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی پایان است. مارکسیسم - لنینیسم بهیچوجه به حقیقت پایان نداده است، بلکه برعکس در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت لاینقطع راه های تازه ای می گشاید. نتیجه گیری ما وحدت مشخص تاریخی ذهن و عین، تئوری و پراتیک، دانستن و عمل کردن، و همچنین مبارزه با همه نظرات نادرست "چپ" یا راست جدا شده از تاریخ مشخص می باشد.

در دوران کنونی تکامل جامعه، تاریخ مسئولیت شناخت درست جهان و تغییر آنرا بر عهده پرولتاریا و حزب آن نهاد است. این پروسه، پروسه تغییر جهان که بوسیله شناخت علمی تعیین شده است، اکنون در چین و در سراسر جهان به احظه ای تاریخی رسیده - لحظه بسیار مهمی که تاریخ تاکنون بخود ندیده است، بدین معنی که تاریخ بطور کلی از جهان و چین رخت خواهد بست و این جهان به جهانی تابناک که هیچگاه تاکنون نظیرش نبوده است، مبدل خواهد شد.

مبارزه پرولتاریا و خلقهای انقلابی برای تغییر جهان، وظایف ذیل را بر عهده دارد:
تغییر جهان عینی و در عین حال تغییر جهان ذهنی خود - تغییر استعداد معرفت
جوی خود، تغییر مناسبات جهان ذهنی و عین. هم اکنون در قسمتی از کره
زمین - در اتحاد شوروی - اینگونه تغییرات در جریان است و انسانها در آنجا
پروسه این تغییرات را تسریع می نمایند. هم اکنون خلق چین و خلقهای سراسر
جهان یا چنین پروسه ای را طی می کنند و یا در آینده طی خواهند کرد. جهان
عینی که باید تغییر یابد و در اینجا سخن از آن می رود، همه مخالفان این
تغییرات را نیز در بر می گیرد. آنها قبل از آنکه بتوانند به مرحله تغییر آگاهانه قدم
گذارند، باید يك دوران تغییر اجباری را طی کنند. عصر کمونیسم زمانی در
سراسر جهان فرا خواهد رسید که بشریت خود و جهان را آگاهانه تغییر دهد.
بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و
تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از
شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی روی
آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت - این شکل در گردش مارپیچی
بی پایان تکرار می شود و هربار محتوای مارپیچ های پراتیک و شناخت به سطح
بالاتری ارتقا می یابد. اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، اینست
تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن.

www.sarbedaran.org

یادداشتها

[1]أ در حزب ما گروهی از رفقا، دگماتیستها، بودند که مدت مدیدی تجارب انقلاب چین و نیز
این حقیقت را که "مارکسیسم دگم نیست، بلکه راهنمای عمل است"، نفی می کردند، و با

لغات و جملاتی که از اینجا و آنجا آثار مارکسیستی جدا کرده و بهم چسبانده بودند، در دل مردم هول و هراس می افکندند. غیر از این، باز گروه دیگری از رفقا، امپریستها، بودند که مدتی دراز فقط به تجربه شخصی و محدود خود چسبیده بودند و اهمیت تئوری را برای پراتیک انقلابی نمی شناختند و نمی توانستند موقعیت انقلاب را در مجموع آن دریابند و علیرغم کوششی که بخرج می دادند، کورکورانه کار می کردند. نظرات نادرست این دو گروه از رفقا، بخصوص نظرات دگماتیستها، به انقلاب چین در سالهای 1931 تا 1934 زیانهای فراوانی وارد آوردند، و دگماتیستها که خود را در جامه مارکسیسم پنهان کرده بودند، بسیاری از رفقا را دچار سردرگمی کردند. رفیق مائوتسه دون "درباره پراتیک" را به این علت نگاشته تا از دیدگاه تئوری شناخت مارکسیستی اشتباهات سوپژکتیویستی دگماتیسم و امپریسم در درون حزب، بخصوص اشتباهات دگماتیسم، را افشا نماید. از آنجا که وزنه سنگین این اثر بر افشای دگماتیسم، یعنی سوپژکتیویسمی که به پراتیک کم بها می دهد، نهاده شده، لذا به این مقاله عنوان "درباره پراتیک" داده شده است. نظراتی که در این مقاله از طرف رفیق مائوتسه دون ارائه می شوند، در درسهای او در آکادمی سیاسی-نظامی ضد ژاپنی ین آن بیان شده اند.

[2]ii لنین : "خلاصه از "علم منطق" هگل."

[3]iii مراجعه شود به مارکس: "تزهائی درباره فویر باخ"، و لنین: "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" فصل 2، بخش 6.

[4]iv لنین : "خلاصه از "علم منطق" هگل."

[5]v مراجعه شود به لنین: "خلاصه از "عمل منطق" هگل" که می گوید "بمنظور درک کردن باید درک و مطالعه را بطور تجربی آغاز نمود، از تجربی به عامیت ارتقا یافت."

[6]vi لنین: "چه باید کرد؟" فصل اول، بخش 4.

[7]vii لنین: "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" فصل 2، بخش 6

[8]viii استالین: "درباره اصول لنینیسم" قسمت 3.

[9]ix مراجعه شود به لنین: "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" فصل 2، بخش 5